نویسنده: زینب سونگور[۱]
برگردان: دکتور لعل زاد
لندن، ۲۹ اگست ۲۰۲۳

شگل‌گیری اولیه دولت مدرن در افغانستان در رابطه با قبیله‌گرایی پشتون

این مقاله را با نظرداشت اهمیت پژوهشی آن و جدا از اینکه نقدهای کوچکی در برخی موارد بر آن وارد است، بدون هرگونه تبصره ای خدمت دوستان و علاقمندان مسایل تاریخی و سیاسی کشور تقدیم می نمایم (لعل زاد).

مقدمه: قبیله و دولت در افغانستان

افغانستان کشوری است که به خاطر تنوع جامعه اش بسیار مشهور است. این تنوع کم و بیش ناشی از سه تقسیم بندی اصلی در امتداد خطوط قبیله‌ای/قومی، فرقه‌ای/مذهبی و مسکونی/زندگی است. اول، این کشور دارای گروه‌های مختلف اجتماعی است که در قانون اساسی آن به عنوان قوم توصیف شده و از جمله ۱۴ قوم به رسمیت شناخته شده است: پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر و براهوی. دوم، خطوط فرقه‌ای/مذهبی افغانستان را به دو فرقه اصلی اسلام یعنی سنی و شیعه تقسیم می‌کند، اگر تعداد اندک غیر مسلمانان ساکن در این کشور را حذف کنیم. سوم، محل سکونت خط تقسیم دیگری در بین اکثریت یا سه چهارم روستایی و یک چهارم شهری است. تقاطع اجتناب ناپذیر در امتداد این خطوط دهها ترکیب احتمالی مانند هزاره های شیعه در شهرها یا بلوچ های سنی در صحراها به عنوان کوچی را بوجود آورده است. همه این ترکیب‌های مختلف در کلمه به «جوامع کوچک» ختم می‌شود که هر یک به گرد/دور یک رهبر قبیله ای، قومی یا مذهبی یا یک قهرمان محلی می چرخند». درک این جوامع کوچک در شناخت ساختار اجتماعی افغانستان از اهمیت بالایی برخوردار است.

یک جامعه کوچک را می توان با واژه محلی «قوم» به بهترین صورت توضیح داد که توسط مردم محل برای اشاره به یک گروه اجتماعی استفاده می شود. اگرچه قوم به معنای واقعی کلمه به عنوان قبیله ترجمه شده است، اما به قول روبین، «اصطلاح متغییرتر» است که «به هرگونه همبستگی یا عصبیه اشاره می کند». قوم که اساسا یک گروه همبستگی است، در مورد افغانستان می تواند قبیله، طایفه یا زیرطایفه یا یک روستا باشد. بنابراین، هر تلاشی برای تحلیل قبیله گرایی در افغانستان باید با شناخت ماهیت پیچیده قوم در بستر افغانی آغاز شود.

اگر برای اهداف این مقاله خود را به محدوده قبیله محدود کنیم، ممکن است با کمک سهلین از یک تعریف کاربردی استفاده کنیم: قبیله یک شکل گیری اجتماعی-سیاسی است که در آن خویشاوندی/قرابت پیوند اصلی جامعه را تشکیل می دهد. خانواده واحد اساسی این تشکیلات است و پس از آن خانواده گسترده، طایفه، قبیله و کنفدراسیون قرار دارند. در میان این سطوح، خصومت‌ها و اتحادها در یک تقابل ساختاری شکل می‌گیرد: من در برابر برادرم، برادرم و من در برابر پسرعموها، ما و پسرعموها در برابر دشمن. با آنکه این اتحادها سیال اند که بر اساس موقعیت شکل می گیرند و به محض ناپدید شدن دشمن منحل می شوند. در کنار اتحادهای موقت و پیوندهای خویشاوندی، چیزی که یک قبیله را به هم پیوند می دهد، شباهت فرهنگی و درک سرنوشت مشترک است. قبیله همچنان یک گروه متحد سیاسی است، زیرا اعضای آن تاریخ مشترکی را از طریق دلایل مشترک، متحدان مشترک و دشمنان مشترک به دست می آورند. با آنهم، سطح اتحاد سیاسی تابع سازمان سیاسی قبیله است که ممکن است "سلسله مراتبی" یا "تساوی گرا" باشد. قبایل سلسله مراتبی که مودل ترکی-مغولی نیز نامیده می شود، به گونه نسبتا راحت‌تر زیر یک رهبری متحد می شوند که اقتدارش در میان افراد قبیله به رسمیت شناخته شده است. قبایل تساویگرا یا بندبند که مودل خاورمیانه ای نیز نامیده می شود، خود را معادل/برابر می دانند، در دستیابی به اتحاد دایمی در زیر یک رهبری ناکام می مانند که تنها به عنوان نفر اول در میان افراد با هم برابر دیده می شود.

در سیاست های که شکل کنفدراسیون قبیله ای دارند، قبایل معمولا واحدهای خودکفا بوده و در امور داخلی خود مستقل اند. آنها فقط به صورت اسمی مرتبط با رهبر کنفدراسیون (در صورت وجود) اند که قدرت محلی آنها را به رسمیت می شناسد. با این حال، در کشورهای که وارد فرآیند متمرکزسازی قدرت سیاسی می‌شوند، قبایل ممکن است رابطه‌ای مشکل‌ساز با دولت ایجاد کنند. آن گونه که گلنر توضیح می دهد، با دیدن دولت به عنوان واحدی خارج از ساختار قبیله ای، قبایل ممکن است از قرارگرفتن تحت اختیار دولت خودداری کنند:

> قبیله یک جامعه محلی کمک-متقابل است که اعضای آن مشترکا به حفظ نظم در داخل و دفاع از واحد در خارج کمک می کنند. این فرض مسئولیت حفظ صلح و دفاع جمعی که به این ترتیب قبیله را تعریف می کند، با وضعیتی که در آن حفظ نظم و دفاع توسط دولت مرکزی و سازمان های ویژه آن (دادگاه ها، مقامات منتخب، نیروهای پولیس، ارتش) تضمین می شود، در تضاد است.

به عبارت دیگر، تضاد اصلی در بین قبیله و دولت، مبارزه برای سهم بیشتر از قدرت است. قبیله سعی می کند خودمختاری خود از دولت را حفظ کند، در حالی که دولت می کوشد خود را به عنوان تنها صاحب قدرت با به کارگیری ابزارهای مدرن اتحاد مانند ارتش قوی و متمرکز، آموزش مدرن، قانون مدرن، اقتصاد مدرن و معیاری و هم اندیشه جامع مستقر سازد.

با نگاهی به افغانستان در گذشته، کنفدراسیون قبایل را تا اواخر سده نزدهم می بینیم که این کنفدراسیون وارد روند تشکیل دولت مدرن شد. این فرآیند، بیش از همه، شامل تبدیل کنفدراسیون قبیله ای به یک دولت مرکزی بود. در افغانستان، فقط یک قوم خاص وجود داشت که به گونه فعال در هر دو سر این تحول شرکت داشت: پشتون ها. این مقاله بر پشتون ها به عنوان گروه پیشرو در انتقال افغانستان از کنفدراسیون قبیله ای به یک دولت مدرن متمرکز است که در هر دو جانب/گروه فعال اند: قبیله و دولت. بخشی از پشتون ها به عنوان بنیانگذاران و حاکمان دولت مدرن افغان عمل کردند، در حالی که بخشی دیگر

ویژگی های قبیله ای خود را حفظ کردند و با دولت مرکزی وارد درگیری شدند. خلاصه، پشتون ها به گونه کامل تضاد در بین قبیله و دولت را نمایندگی می کردند.

در طول تاریخ، پشتون‌ها نقش فعالی در دولت‌های منطقه ایفا کردند، مانند ایجاد سلسله‌ها در سلطنت دهلی (سلسله لودی در ۱۴۵۱-۱۵۲۶)، وقفه در حکومت امپراتوری مغول (سلسله سور در ۱۵۴۰-۱۵۵۵)، سرنگونی امپراتوری صفوی پارس (سلسله غلزی هوتکی در ۱۷۰۹-۱۷۳۸) و سرانجام، پایه گذاری سلطنت درانی (۱۷۴۷-۱۷۹۳) به رهبری احمد شاه درانی که خود را از امپراتوری افشاری پارس جدا کرد.

برای مدتی طولانی، دولت درانی که از دولت های پارسی الگو گرفته بود، مانند یک کنفدراسیون قبیله ای به رهبری پشتون ها عمل می کرد. سه ویژگی اصلی این دولت به شرح زیر بود: (۱) روسای دولت از ایل درانی (سدوزی، محمدزی و خانواده‌های مصاحبان که به ترتیب به تاج و تخت افغان رسیدند) بودند. (۲) مذهب دولت، اسلام سنی بود و (۳) زبان دولت فارسی بود. خانواده های حاکم درانی، با تجربه پیشین خود در دربار افشار به تدریج به برخی از ویژگی های قبایل سلسله مراتبی دست یافتند و نخبگان اولیه دولت را تشکیل دادند. از سوی دیگر، بقیه اقوام پشتون ویژگی های تساویگرای خود را حفظ کردند و به اعمال نفوذ در دولت درانی ادامه دادند. برای اهداف این مقاله، ما بر نوع تساویگرای قبیله گرایی پشتون با ویژگی های آن ، تمرکز خواهیم کرد، مانند (۱) باور به جد مشترک، قیس بن رشید که چهار پسرش چهار قبیله اصلی پشتون را به وجود آوردند: درانی، غلزی، غرغشت و کرلانی؛ (۲) کود/رمز قبیله ای «پشتونوالی» که مفاهیم اصلی افتخار، برابری، مهمان نوازی و سخاوت را گرامی می دارند؛ (۳) شورای قبیله ای «جرگه» برای دستیابی به اجماع در مورد موضوعات مورد علاقه؛ (۴) نیروی قبیله ای «لشکر» که به موجب آن هر خانواده نیروی انسانی و اسلحه تامین می کند؛ (۵) خصومت پسرعمویی «تربوروالی» یا مخالفت ساختاری در همه سطوح، به شمول خصومت باستانی در بین قبایل درانی و غلزی؛ (۶) عدالت قبیله ای یا «بدل» که از طریق خونخواهی برقرار شده است؛ (۷) میانجیگری و رهبری در میان قبایل توسط شخصی از

خارج ساختار قبیله ای، مانند ملاها و (۸) ساختار اقتصادی غارت که به موجب آن خان قبیله یا رئیس، افراد خود را در زمان جنگ در ازای غنیمت جمع می کرد.

مودل چپاول/غارت در منطقه سابقه طولانی داشت که برای درانی ها و همسایگان آنها، به ترتیب سلسله افشار و قاجار در غرب، امپراتوری مغول در جنوب و امارات آسیای مرکزی در شمال کاملا خوب عمل می کرد. با این حال، استقرار راج برتانوی در هند در ۱۸۵۸ باعث تغییر ساختاری بنیادین در منطقه شد و در نهایت، مودل غارت را خاموش ساخت. افزود بر این، کشمکش بر سر قدرت در بین برتانوی‌ها و روس‌ها در این بخش جهان یا بازی بزرگ باعث شد که درانی ها در بین دو قدرت بزرگ گیر مانده و گسترش فیزیکی آنها در نهایت مستلزم ایجاد یک منطقه حایل برای جداکردن حوزه‌های نفوذشان شد. از طریق این رابطه بود که کنفدراسیون ناپایدار و پراکنده درانی به تدریج دگرگون، تثبیت و متمرکز به یک دولت حایل تحت فرمان امارت افغانستان در سده نزدهم شد.

با شروع دگرگونی دولت درانی، قبایل پشتون دو نوع رابطه متفاوت با دولت مرکزی ایجاد کردند. در طبقه بندی احمد، دو نوع قبیله با وضع مالیات از سوی دولت مرکزی پدید آمد: «ننگ» (به معنای افتخار در پشتو) و قلنگ (به معنای مالیات در پشتو). قبایل پشتون که در مرز با هند برتانوی زندگی می کردند، قبایل ننگ بودند که مالیات را تحقیر و نشانه ناتوانی خود در اداره امور خود می دانستند. از سوی دیگر، قبایل پشتون که نزدیک به کنترول دولت زندگی می کردند، مانند درانی های بنیانگذاران سلسله یا بیشتر غلزی های رقبای اصلی آنها که قبایل قلنگ بودند. به همین دلیل بود که قبایل مرزی خود را به عنوان قبایل خالص دیدند، در حالی که درانی ها و اکثر غلزی ها از طریق رابطه با دولت مرکزی، وارد یک روند قبیله زدایی شدند. با این حال، به دلیل استحکام پیوندهای خویشاوندی در سراسر افغانستان، قبایل ننگ همیشه محدودیتی در قبیله زدایی بزرگتر کنفدراسیون پشتون نشان می دادند و روند مدرنیزاسیون/نوسازی در کشور را پیچیده می کردند.

با تکیه بر دلایل فوق، این مقاله به انتقال اولیه افغانستان از یک کنفدراسیون قبیله ای به یک دولت مدرن و تمرکز بر دوره تقریبا پنجاه ساله نگاه می کند که با سلطنت امیر عبدالرحمن در ۱۸۸۰ آغاز شد و با سقوط پادشاهی امان الله از سلطنت در ۱۹۲۹ پایان یافت. این دوره خاص شامل مجموعه ای از رویدادها بود که برای تاریخ این کشور حیاتی بودند: (۱) افغانستان به مدت چهل سال (۱۸۷۹-۱۹۱۹) تحت الحمایه برتانیه باقی ماند که طی آن امور خارجی آن زیر کنترول برتانیه بود؛ (۲) مرزهای بین المللی افغانستان (۱۸۹۳، ۱۸۹۷) توسط قدرت های بزرگ مشخص شد؛ (۳) سه امیر افغان (همه محمدزی)، یعنی عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱)، حبیب الله (۱۹۰۱-۱۹۱۹) و امان الله (۱۹۱۹-۱۹۲۹)، به کمک یارانه های برتانیه تصمیم گرفتند تا دولت افغان را از طریق یک برنامه نوسازی اساسی متمرکز سازند و (۴) اولین چشمک‌های ناسیونالیسم/ملیگرایی در افغانستان، هرچند نه در مقام یک ایدیولوژی، بلکه در مقام واکنش به حاکمیت برتانیه در این کشور ظاهر شد. با نظرداشت این رویدادها در پس‌زمینه، این مقاله تلاشی برای درک چگونگی عملکرد قبیله گرایی، به ویژه قبیله گرایی پشتون در دوران اولیه شکل گیری دولت مدرن در افغانستان خواهد بود. بار دیگر باید تاکید کرد که این مقاله تنها به بررسی محدود بخشی از جوامع کوچک و غنی افغانستان خواهد پرداخت.

تعیین مرزهای افغانستان به عنوان دولت حایل و تقسیم پشتون ها

برتانوی ها با سه رویارویی نظامی عمده با افغان ها به نام جنگ های افغان-انگلیس (۱۸۳۹-۴۲؛ ۱۸۷۸-۸۰ و ۱۹۱۹) درگیر شدند. برتانوی‌ها که نتوانستند [یا نخواستند] قلمرو افغانستان امروز را تحت کنترول خود درآورند، تصمیم گرفتند این سرزمین‌ها را به‌عنوان یک کشور حایل برای مهار روسیه نگه دارند. برای این منظور از تخت نشینی امیر عبدالرحمن حمایت کردند که با عهدنامه گندمک (۱۸۷۹) کنترول روابط خارجی کشورش را در ازای یارانه های برتانیه و حمایت از تحکیم دولت افغان به انگلیس ها واگذار کرد. این معامله شامل تحمیل مرز جنوبی افغانستان توسط برتانیه نیز بود.

برتانوی‌ها در تلاش برای تحکیم حکومت خود در هند به گذرگاه خیبر به عنوان یک مسیر تجاری ضروری ارزش زیادی قایل بودند که آسیای مرکزی و جنوبی را با هم وصل می‌کرد. اما گذرگاه زیر کنترول قبایل پشتون از نوع ننگ بود که در برخوردهای نظامی متعدد با برتانوی ها مقابله کردند. برتانوی ها با اعمال سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن در مورد پشتون ها، خط دیورند را در ۱۸۹۳ از میان سرزمین اصلی پشتون ها عبور دادند که نیمی از آنها در افغانستان و نیمی دیگر در هند برتانوی (پاکستان امروزی) باقی ماندند. اما این خط توسط جوامع پشتون که در نزدیکی آن زندگی می کردند به رسمیت شناخته نشد و مانند گذشته آزادانه به حرکت خود ادامه دادند. این قبایل ننگ که پس از این بنام قبایل مرزی نامیده شدند، اقتدار دولت افغان و برتانیه را به رسمیت نمی شناختند. در نتیجه، هر دو دولت (و بعد دولت پاکستان) خودمختاری قبایل مرزی را به رسمیت شناختند.

این وضعیت پیامدهای گسترده ای داشت. اول، منطقه دیورند استقلال خود را به دور از قدرت دولتی حفظ کرد، جایی که «قبایل خالص» قوانین قبیله ای خود را دست‌نخورده نگه داشتند. دولت افغان حتی در حالی که بتدریج از تمام اقوام دیگر مالیات می گرفت، از گرفتن مالیات بر اقوام مرزی خودداری کرد و به آنها وضعیت استثنایی داد. خودمختاری و قدرت این قبایل مرزی به این معنا بود که «آنها می توانستند هر زمان که دولت ضعیف بود یا به مواضع تثبیت شده آنها تجاوز می کرد، به آن ضربه بزنند». در نتیجه، منطقه مرزی که هیچ قانون یا اصلاحات دولتی نتوانست به آن نفوذ کند، در نهایت به تهدیدی برای دولت افغان تبدیل شد. دوم، قدرت قبایل سرحدی بر سایر اقوام پشتون ساکن در افغانستان تاثیر گذاشت که قرار بود زیر حاکمیت دولت قرار گیرند و از طریق اصلاحات مدرن قبیله‌زدایی شوند. به عبارت دیگر، وجود چنین منطقه سرحدی استثنایی به عنوان یک بازدارنده در مقابل روند بزرگ‌تر قبیله‌زدایی و مدرن‌سازی در افغانستان بود و سوم، از آنجا که این خط توسط جمعیت های منطقه به رسمیت شناخته نشد، قبایل پشتون در افغانستان روابط خود را با قبایل پشتون فرامرزی در هند برتانوی (پاکستان امروزی) حفظ کردند. به عبارت دیگر، اتحادهای قبیله ای به ویژه زمانی که دشمن مشترک، فرصت غارت یا رهبر سخاوتمند وجود می داشت، مانند گذشته ادامه یافت. در مجموع، باور به

سرنوشت مشترک قبیله ای ادامه یافت. این موقعیت بر روند وقایع تاریخ در افغانستان تاثیر بسزایی داشت که برخی از آنها در این مقاله آشکار خواهد شد.

متمرکزسازی دولت و پشتونیزه سازی [کشور]

امارت افغانستان که شکل یک کنفدراسیون قبیله ای داشت متشکل از چندین واحد وفادار بود؛ اما آنها از نظر اقتصادی و نظامی مستقل از مرکز بودند. این واحدهای معمولی امارات تنها به صورت اسمی از طریق میکانیزم مذاکرات مستمر در بین این هر دو با امیر مرتبط بودند که در رأس آن قرار داشت. امیر عبدالرحمن که به عنوان بنیانگذار افغانستان معاصر شناخته می شود، اولین حاکم افغان بود که تلاش کرد تا این تصویر را به کمک یارانه های برتانیه و حمایت تسلیحاتی تغییر دهد. عبدالرحمن با اعتقاد به این که سیستم حکومت غیرمستقیم که از طریق مذاکرات ایجاد شده بود، دلیل اصلی عدم اتحاد در افغانستان است، تصمیم گرفت تا کنترول مستقیم در سراسر کشور را از طریق زیر ایجاد کند: (۱) پایه ثابت مشروعیت برای حکومت خود که قرار بود متفاوت از تاکتیک های رهبری موقعیتی خان های قبیله باشد؛ (۲) اصلاحات برای متمرکزسازی و معیارسازی برای شکستن ساختار قبیله ای دولت؛ (۳) نابودی تمام مراکز قدرت بدیل و (۴) استخدام نخبگان جدید و وفادار به دولت، نه پیروان قبیله.

عبدالرحمن برای تحقق نخستین هدف خود از مفهوم خان در راس یک کنفدراسیون قبیله ای کناره گیری کرد و در عوض، اقتدار خود را بر اساس اسلام قرار داد:

> برای تحکیم حکومت خود، متمرکزسازی قدرت و ایجاد وحدت ملی... خود را حاکم مسلمان تمام مردم افغان اعلام نمود و مدعی مجوز الهی برای حکومت خود شد، بنابراین اولین حاکم افغانی است که به شدت به چیزی شبیه حق الهی پادشاهان استناد کرد.

اسلام در افغانستان، معمولا در گردهمایی قبایل حول یک هدف مشترک به کار گرفته می شد. کاری که عبدالرحمن برای اولین بار انجام داد این بود که خود را با قدرت گیری از

اسلام برای محافظت از دولت افغان ارایه کرد که در بین دو قدرت «کافر» گیر مانده بود. هدف اصلی او از «ادعای مبنای اسلامی برای سلطنت این بود تا این واقعیت را ثابت کند که کسانی که با اقتدار شاه در تلاش برای ساختن یک ملت قوی و مسلمان مخالفت می‌کردند، اعمال ضد اسلامی انجام می دادند. به عبارت دیگر، عبدالرحمن از اسلام به عنوان ابزاری برای محو تمام اشکال اقتدار قبیله ای و پراکنده استفاده کرد تا یک مرجع واحد اقتدار یعنی دولت بوجود آید. عبدالرحمن برای اجتناب از رویارویی معمول در بین قبیله و دولت، «عناصر اعتقادات اسلامی را با آداب و رسوم قبیله‌ای افغان ها به شیوه‌های مرتبط کرد که جمعیت عمدتا بی‌سواد خود را متقاعد کرد که این دو یکسان اند».

دوم، عبدالرحمن اصلاحات مهمی را آغاز کرد. تشکیل یک ارتش منظم اولین گام برای یک حاکم افغان بود تا وابستگی خود به قبایل برای نیروی انسانی را قطع کند و از آنها مالیات بگیرد. عبدالرحمن سیستم نظامی را با معرفی نظام خدمت اجباری غیرمستقیم به نام «هشت نفری» تغییر داد که به موجب آن رهبران قبایل یکی از هر گروه هشت نفری را برای خدمت در ارتش انتخاب می کردند، در حالی که هفت نفر دیگر برای حمایت از خانواده او مالیات می دادند. در این سیستم، هنوز یک فرآیند گزینش وجود داشت که در آن رهبران قبایل قدرت انتخاب سربازان و مذاکره با دولت را به نمایندگی از جوامع خود برعهده داشتند. با این وجود، سربازی اجباری باعث ایجاد مالیات شد که به عنوان منبع درآمد پایدار برای دولت عمل می کرد. عبدالرحمن در گرفتن مالیات از مردم خود دستورات اسلامی را به کار گرفت و اعلام کرد که "خداوند به مردم دستور می دهد که درآمدها را مطابق دساتیر قرآن بپردازند". عبدالرحمن همچنین اصلاحاتی در نظام حقوقی انجام داد و لویه جرگه قبیلوی (شورای بزرگ) را به عنوان شورای ملی ایجاد کرد که خود او اعضای آن را از میان سرداران محمدزی (فرماندهان قبایل)، خان های مهم از مناطق مختلف کشور و رهبران مذهبی منصوب می کرد. هدف او از نگهداری چنین افراد در دربار این بود که آنها را از پایگاه قدرت خود منزوی نموده و وابسته به امیر سازد. «در نتیجه، لویه جرگه یک سنت قبیله‌ای را به یک نهاد دولتی تبدیل کرد» که کارکرد اصلی آن برای رسیدن به اجماع محدود به تایید و مشروعیت بخشیدن به سیاست های امیر

بود. در مورد اصلاحات اداری، عبدالرحمن فرماندارانی را در شهرها منصوب کرد که مالیات های جمع آوری شده را به مرکز منتقل کنند. او در راستای سیاست پارچه کردن واحدهای قبیله ای بزرگ، «ولایات را به واحدهای کوچکتر تقسیم کرد تا هرگز آنقدر بزرگ نباشند که به عنوان پایگاهی برای شورش عمل کنند».

هدف نهایی عبدالرحمن از بین بردن تمام مراکز بدیل قدرت به شمول غلزی (که رقیب اصلی درانی ها بود)، ترکستان افغانی، قبایل مرزی و مناطق غیر سنی مانند هزاره جات شیعه و کافرستان بت پرست بودند (که پس از گرویدن به اسلام به نورستان تغییر نام داد). عبدالرحمن با در اختیارگرفتن این مراکز خودمختار از روش های مختلفی مانند مذاکره، رشوه، فقیرسازی، آواره سازی یا تبعید استفاده کرد. بیش از چهل شورش علیه دولت او رخ داد که او با ارتش قوی خود که توسط یارانه های برتانیه تامین می شد، آنها را یکی یکی سرکوب کرد. برای اهداف این مقاله، صرفا به برخوردهای او با پشتون های غلزی می پردازیم.

ترکستان افغانی در شمال تقریبا ادامه ترکستان بزرگ در آسیای مرکزی به حساب می آمد. در این منطقه عمدتا اوزبک‌ها، ترکمن‌ها و تاجیک‌ها زندگی می‌کردند که «به هژمونی افغان ها متعهد نبودند»، در حالی که خویشاوندان آنها در آن سوی مرز زندگی می‌کردند. از عبدالرحمن ناراضی از این منطقه مرزی سیال، در ۱۸۹۶ نقل شده است که می گوید: «درست است که چون پادشاه افغان است، قبایل او یعنی افغان‌ها [پشتون‌ها] باید از مرزها محافظت کنند»؛ با پیروی از این اندیشه که در یک دولت-ملت، "مرزهای سیاسی باید با مرزهای قومی همخوانی داشته باشد". اولویت دوم او تهدید روسیه از طریق آسیای مرکزی بود که مستلزم استقرار جمعیت جنگجو در این منطقه بود. در این راستا، عبدالرحمن پروژه پشتون سازی شمال افغانستان را از طریق مهاجرت های داوطلبانه یا اجباری پشتون ها به شمال آغاز کرد. بیشترین کسانی را که او مجبور به مهاجرت کرد، غلزی ها بودند که سعی کرد تا آنها از مراکز قدرت دور ساخته و زیر کنترول دولت درآورد. در نتیجه این پروژه، تمام مناطق مرزی از پشتون ها پر شد: درانی ها قبلا در نواحی جنوب و

غرب از هرات تا قندهار سکونت داشتند، غلزی ها در نواحی شرق از قندهار تا کابل سکونت داشتند و اکنون پشتون ها در شمال نیز سکونت دارند.

پروژه پشتون سازی عبدالرحمن باعث برتری پشتون ها بر غیر پشتون ها در شمال شد، زیرا آنها «اندیشه برتری قومی خود را با خود آوردند که با حمایت دولت و اعطای امتیازات رسمی و غیررسمی بر سایر گروه های قومی تقویت شد». مناطق اسکان پشتون ها خدمات بهتری دریافت می کردند، در حالی که مقام های ادارات دولتی و ارتش نیز برای آنها محفوظ بود. پشتون ها با تسلط بر جمعیت های محلی و مصادره اموال آنها "به عنوان نمایندگان دولت مرکزی" در شمال عمل می کردند، در حالیکه هم‌قبیله های آنها در جنوب، از قضا، در درگیری دایمی با دولت بودند. این پشتون ها به گونه ای سازگار شده بودند. داشتن سهم و مسئولیت در داخل دولت آغازگر روند قبیله زدایی آنها بود. «از دید اکثر غیر پشتون‌ها، حکومت افغان اکنون به عنوان یک حکومت پشتون تلقی می‌شد، نه فقط درانی». با این حال، باید تاکید کرد که عبدالرحمن ملی‌گرای قومی نبود، زیرا او همه پشتون‌ها را به‌عنوان یک گروه قومی مبتنی بر زبان شناسی قدرت نمی داد. او پشتون‌های را که به‌عنوان رقیب می‌دید، از مراکز قدرت دور کرد و در عین حال برخی از قبیله‌های خود یا محمدزی‌ها را به‌عنوان «شریک دولت » قدرت داد که نخبگان اولیه دولت افغانستان را تشکیل دادند. این تلاشی بود برای معکوس کردن تصویر وابستگی ها از طریق وابستگی قبایل به دولت که به موجب آن آنها «دیگر برای موقعیت خود به پیروان خود وابسته نبودند، بلکه به دولت (و امیر) وابسته بودند».

افغانستان تحت حاکمیت شدید عبدالرحمن یا امیر آهنین به یک کشور واحد تبدیل شد که سرانجام پشتون ها و غیر پشتون ها را تحت کنترل درآورد. با این حال، او این کار را تنها با ایجاد رعب و وحشت در مردم خود امکان پذیر کرد. آن گونه که صیقل ادعا می کند، "سرکوب، انزوا و اتکا به کمک های مالی از خارج به بهای حاکمیت، علایم تجاری او بود، نه نوسازی و ملت سازی همه جانبه".

وارد نمودن رویکردهای مختلف برای نوسازی

همانطور که در بالا ذکر شد، امیر آهنین خانواده های قوی قبیله ای را که تهدیدی برای اقتدار او بودند، تبعید کرد. اما پسر و جانشین او حبیب الله با به ارث بردن حالت آرام از پدرش، عفو عمومی صادر کرد و خانواده های را فراخواند که در میان آنها طرزی و مصاحبان نیاز به تاکید ویژه دارند. بنیانگذاران این خانواده ها که هر دو از طایفه محمدزی و عموهای امیر عبدالرحمن بودند. طرزی از نظر تاریخی به عنوان سردار قندهار و مصاحبان به عنوان سردار پشاور شناخته می شدند که نشان دهنده موقعیت آنها به عنوان فرماندهان قوی قبیله ای در این شهرها بود که دلیل تبعید آنها بود.

خانواده طرزی در دمشق در امپراتوری عثمانی ساکن شدند، در حالی که پسر بزرگ خانواده، محمود طرزی در دمشق و استانبول آموزش مدرن دریافت کرد و شاهد جنبش های انقلابی در امپراتوری عثمانی بود. از سوی دیگر، خانواده مصاحبان در هند برتانوی ماندند، جایی که برادران مصاحبان از جمله نادر خان در آنجا تحصیل کردند و شاهد یک برنامه نوسازی تدریجی بودند. این خانواده ها که تا زمان تبعیدشان منزوی از دنیا بودند، در طول اقامت خود در خارج در معرض افکار و اندیشه های جدید قرار گرفتند. پس از بازگشت، هر دو وارد اداره حبیب الله شدند و توشه های فرهنگی خود را با خود آوردند. آنها به ناچار افغانستان را با مکان های تبعیدی خود از نظر نوسازی مقایسه نموده و پرسش های در مورد کشورشان ایجاد کردند. در نتیجه این روند تبعید و بازگشت به خانه، دو رویکرد متفاوت به نوسازی در افغانستان بوجود آمد: رویکرد نوسازی انقلابی با محوریت محمود طرزی و رویکرد نوسازی تدریجی با محوریت نادرخان. به نوعی از طریق همین خانواده های قبیلوی بود که رویکردهای متفاوتی برای نوسازی وارد افغانستان شد.

پس از بازگشت این خانواده ها، رویکرد پیروزمند در درجه اول رویکرد محمود طرزی بود که در خدمت حبیب الله و امان الله چهره برجسته نوسازی افغانستان بود. اما با برکناری

امان الله، کشور در زمان نادرشاه مصاحبان که جانشین امان الله در ۱۹۲۹ شد، به سرعت کمتر وارد روند نوسازی شد.

ظهور ملیگرایی در افغانستان

رسنایاگام می گوید، افغانستان در این دوره شاهد دو شکل ملیگرایی بود. نخست، «فشارهای خارجی بر افغانستان نوعی ملیگرایی ایجاد کرد، نه به اندازه کافی قوی برای ایجاد یک آگاهی ملی یا احساس وحدت ملی؛ اما به اندازه کافی قوی که همراه با مذهب باعث تقویت روحیه سنتی افغانی استقلال شد». این شکل ملیگرایی که ناشی از موقعیت افغانستان در بین دو قدرت بزرگ بود، به میهن‌پرستی نزدیک‌تر بود و نیاز به نجات وطن از دست «کفار» به کمک اسلام را برطرف می کرد. از آنجا که میهن پرستی برای پایگاه بزرگتری در کشور جذاب بود، قبایل پشتون عموما بر اساس این اندیشه گرد آمدند. از سوی دیگر، شکل دوم ملیگرایی، «به گونه فعال توسط دربار کابل و بروکراسی مرتبط آن دنبال می شد که هدف آن تقویت استقلال افغان ها از طریق نوسازی بود». نزدیکتر به ایدیولوژی ملیگرایی که ما به معنای امروزی آن را می شناسیم، یک شکل نخبه گرایانه و محدود به حلقه کوچکی از روشنفکران مستقر در کابل بود. در زمان امیر حبیب الله بود که اولین بار در افغانستان چشمک های اولیه این شکل ملی گرایی ظاهر شد.

حبیب الله با تکیه بر اصلاحات متمرکز عبدالرحمن، اولین حاکم افغان بود که اصلاحات مدرن را در زمینه آموزش گسترش داد که برای هر فرآیند نوسازی بسیار مهم است. حبیب الله در ۱۹۰۴ مکتب حبیبیه را تاسیس کرد که اولین مدرسه ثانوی مدرن با الگوبرداری از یک لیسه فرانسوی بود. مکتب حربیه یا دانشکده نظامی سلطنتی در ۱۹۰۶ و دارالمعلمین یا مدرسه تربیه معلم در ۱۹۱۲ ایجاد شدند. این موسسات با پرورش جوانان با برنامه های درسی مدرن، مکان های بودند که ایدیولوژی های مدرن برای اولین بار وارد افغانستان شدند. بنابراین، آنها «آغاز شکاف اجتماعی و حیاتی افغانستان در بین جامعه سنتی افغان قبیلوی و روستایی و جامعه نخبگان شهری به طور فزاینده غربی شده»

را رقم زدند که عمدتا در کابل مستقر بودند. نخبگان تحصیل کرده کابلی که دیگر نمی توانستند از امواج... ملی گرایانه که بر شماری از کشورهای مسلمان منطقه تاثیر می گذاشتند، دور بمانند»، مدت ها قبل آغازگر جنبش های نوسازی و ملیگرایی اولیه در افغانستان بودند.

اولین جنبش توسط فارغان اولیه مکتب حبیبیه آغاز شد که از موضع منفعلانه حبیب الله در قبال کنوانسیون انگلیس و روسیه در ۱۹۰۷ انتقاد داشتند که از طریق آن روسیه وضعیت افغانستان در برابر برتانیه را به رسمیت شناخت و به این ترتیب، خط دیورند دایمی شد. این فارغان جوان زیر تاثیر انقلاب مشروطه ایران در ۱۹۰۶ و انقلاب ترک های جوان در ۱۹۰۸ در امپراتوری عثمانی، جنبش مشروطه را آغاز کردند و در ۱۹۰۷ «جمعیت سری ملی» را تشکیل دادند. با آنکه این یک حزب سیاسی مناسب نه، بلکه یک سازمان پراکنده بود، اما حزب سری ملی یک تلاش مدرن اولیه برای داشتن سهم مدنی از قدرت در کنار امیر بود. هدف آن محدود کردن قدرت امیر با قانون اساسی و تشکیل مجلس برخلاف لویه جرگه در سطح ملی بود، نه در سطح قومی. پاسخ حبیب الله سرکوب سریع این جنبش در ۱۹۰۹ بود، زیرا او خان‌های قبیله‌ای در لویه جرگه را نمایندگان شایسته مردم افغانستان می‌دانست و هیچ قصدی برای تقسیم قدرت خود نداشت.

جنبش دیگری به نام جوانان افغان در آستانه جنگ جهانی اول به وجود آمد. جنبش جوانان افغان که الگوی ترک‌های جوان در امپراتوری عثمانی بود، «به هیچ وجه همگون نبود، بلکه مجموعه‌ای از افراد با پیشینه‌های اجتماعی متفاوت بود». این بیشتر شبیه باشگاه فارغان حبیبیه بود که با «موقعیت مشترک آنها به عنوان مسلمانان مؤمن و افغان [و] اشتیاق مشترک برای انسجام ملی، ثبات، پیشرفت و استقلال» گرد هم آمده بودند. بنابراین، آنها آنها با رد وفاداری حبیب الله به انگلیس ها که هنوز روابط خارجی افغانستان را در دست داشتند، خواستار ورود افغان‌ها به جنگ در کنار عثمانی های شدند که برای همه مسلمانان جهاد کرده بودند.

رهبر جوانان افغان محمود طرزی از خانواده طرزی بود که تاثیرگذارترین چهره نوسازی افغانستان بود، همانطور که در بالا ذکر شد. طرزی تحت تاثیر امواج اروپایی ملیگرایی، جنبش ترک های جوان و اندیشه های پان-اسلامیستی الافغانی [سید جمال] بود. او در بین ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۹ هفته‌نامه‌ای به نام سراج الاخبار افغانیه را ویرایش و منتشر می‌کرد. این مجله مهم ترین پایگاهی بود که طرزی و جوانان افغان از طریق آن اندیشه های ملی‌گرایی و اصلاحات مدرن را نشر می کردند. هدف اصلی طرزی غلبه بر تعصب افغانها علیه اندیشه های خارجی بود که هر چیز خارجی را به دلیل نگرانی در مورد استعمار مظنون می دانستند. طرزی استدلال می کرد که دانش، از غرب یا از شرق، جهانی است. او نه تنها به دستاوردهای غرب، بلکه به دستاوردهای گذشته جوامع مسلمان و به اندیشه های الافغانی اشاره می کرد. به عقیده طرزی، «میان اسلام و ملیگرایی یا نوسازی ناسازگاری وجود ندارد. برعکس، اینها برای تحقق اسلام ضروری اند. بنابراین خدمت به میهن، حکومت و شاه یک وظیفه دینی بود. در واقعیت، طرزی با عبدالرحمن که اسلام را برای استقرار قدرت خود به کار گرفت، فاصله چندانی نداشت. پیشنهاد طرزی نوعی نوگرایی اسلامی بود که با شکل میهنی ملیگرایی تقویت شده بود.

خلاصه، نخبگان اولیه کابلی برخی ابتکارات محدود اصلاح طلبانه را در قالب دو جنبش، حزب سری ملی و جوانان افغان برعهده گرفتند که محصول آموزش مدرن بود. هر دو نشان دهنده واکنش در برابر انفعال امیر در قبال دخالت برتانیه در امور خارجی افغان ها بودند. آنها اولین تلاش های مدرن برای تشویق به اقدامات در کنار امیر بودند. با این حال، آنها نتوانستند شکلی از آگاهی ملی یا مفهومی از هویت ملی تولید کنند، زیرا آنها جنبش های کوچکی در مقایسه با جامعه بزرگ افغانستان باقی ماندند که ۹۸ درصد بیسواد بودند. آن گونه که بارفیلد استدلال می‌کند، در افغانستان، «هویت ملی از پایین شکل نگرفت، بلکه مالیات ها، قوانین، پول، سربازی اجباری و ساختار اداری معیاری امیر بود که همه افغان ها را در یک سیستم واحد قرار داد».

افزود بر این، این دوره یک ملیگرایی قومی در قالب ملیگرایی پشتون را به ما ارایه نمی دهد. اگرچه بیشتر روشنفکران اولیه کابلی پشتون بودند، اما همچنان به عنوان نخبه های پارسی‌شده باقی ماندند که به زبان دری یا فارسی افغانی صحبت می‌کردند، نه پشتو. دری در سطوح دولتی و هم در آموزش رایج بود: یک پشتون برای اینکه تحصیل کند باید به زبان دری می خواند. حتی سراج [الاخبار]، مجله جنبش به اصطلاح «ملیگرایی» جوانان افغان، بیشتر به زبان دری منتشر می شد، به شمول مقالات خود طرزی. بنابراین، شکل ملیگرایی که در این دوره خاص در افغانستان پدیدار شد، ملیگرایی پشتونی نبود که در دهه ۱۹۳۰ ظهور کرد.

استقلال افغانستان (۱۹۱۹)

امان الله پس از قتل پدرش حبیب الله در ۱۹۱۹ قدرت را در دست گرفت. این واقعیت که او یکی از اعضای جوانان افغان بود که زیر رهبری طرزی کار می کرد، نشان می داد که او با پیشینیان خود متفاوت خواهد بود. هم عبدالرحمن و هم حبیب الله به انگلیس ها وفادار مانده بودند. اولی در ازای دریافت یارانه، خط دیورند را به رسمیت شناخته بود و دومی با وجود درخواست کمک عثمانی، بی طرفی در جنگ جهانی اول را ترجیح داد. امان الله از سوی دیگر، به محض رسیدن به قدرت، استقلال افغانستان را اعلام کرد که نشان دهنده تصمیم قاطع او در مورد استقلال بود. امان‌الله با آنکه نوگرا بود، اما از روش‌های سنتی برای کسب حمایت برای دستیابی به استقلال استفاده کرد. امان‌الله به‌عنوان فرزند دختر یکی از رهبران قبایل با نفوذ، با تلاش جنرال نادر خان مصاحبان که در میان قبایل مرزی از محبوبیت و احترام برخوردار بود، از موقعیت خود در بسیج قبایل مرزی علیه برتانیه استفاده کرد. امان الله با دادن ابعاد اسلامی به ابتکار عمل، علیه انگلیس ها اعلام «جهاد» کرد. پیامد آن جنگ سوم افغان-انگلیس بود که با معاهده راولپندی (۱۹۱۹) به پایان رسید و منجر به استقلال کامل افغانستان شد.

جنگ سوم افغان-انگلیس معمولا به عنوان جنگ ملی افغان ها برای استقلال در نظر گرفته می شود. با این حال، این اندیشه نباید به صورت ظاهری در نظر گرفته شود. از یک سو، امان الله جنگ را با اعلامیه جهاد آغاز کرد، ابزار سنتی که برای اتحاد قبایل استفاده می شد. از سوی دیگر، او اعلام کرد که اقتدار خود را از «ملت افغان» با استفاده از مبنای مدرن مشروعیت گرفته است. «این اولین بار بود که یک حاکم افغان مدعی شد که مشروعیت خود را نه از سیاست قبیله ای یا اسلام، بلکه در پذیرش گسترده مردم جستجو می کند». اینکه این مفهوم جدید - ملت - توسط مردمش چقدر درک شده بود، نامعلوم بود. ارتش مرکزی امان الله با کمک قبایل سرحدی (از جمله پشتون های فرامرزی در هند برتانیه) با برتانیه جنگید که در واقع به رسمیت شناختن دولت مدرن افغان را رد کردند. برای این قبایل، این فقط یک اتحاد موقتی و معمول در برابر دشمن مشترک یعنی برتانوی ها بود. این که این اتحاد چیزی برای اتحاد ملی پایدار ارایه نکرد، در سال های بعدی ثابت شد.

نوسازی اصلاحات در برابر قبیله گرایی پشتون

امان الله پس از دستیابی به استقلال کامل و آزادی در روابط خارجی، افغانستان را بر روی جهان گشود و با بسیاری از کشورهای اروپایی روابط دیپلوماتیک برقرار کرد. امان الله که از او به عنوان یک رهبر انقلابی یاد می شود، اولین حاکم افغان بود که شکل دوم ملی گرایی در افغانستان را آغاز کرد. امان‌الله با تشدید تلاش‌های اصلاحی پیشینیان خود تلاش کرد تا افغانستان را در مدت کوتاهی نوسازی کند و برنامه‌های نوسازی گسترده در بسیاری از زمینه ها را ارایه کرد. برای اهداف این مقاله، ما محدود به حوزه‌های می‌مانیم که اصلاحات او منجر به رویارویی با قبایل پشتون و ملاهای شد که برای تاثیرگذاری بر آنها اقدام می‌کرد. امان الله در زمینه قانون و اداره، اولین قانون اساسی افغانستان (۱۹۲۳) را به نام «نظامنامه» وضع کرد که بر اساس نمونه ترکیه بود. امان الله با تبدیل افغانستان به یک سلطنت مشروطه، امارت افغانستان را در ۱۹۲۶ به سلطنت افغانستان تبدیل کرد و برای خود عنوان «پادشاه» را اختصاص داد. امان الله در تصویب نظامنامه ها و اولین

قوانین مدرن افغانستان، مکررا از «لویه جرگه» استفاده کرد. اگرچه قانون اساسی لویه جرگه را به رسمیت شناخت، اما برنامه اصلاحی نهایی امان الله، اصرار به انحلال کامل آن بود که مورد نارضایتی قبایل قرار گرفت.

در زمینه نظامی، امان الله قانون خدمت اجباری و شناسنامه ۱۹۲۳ را معرفی کرد و سیستم خدمت اجباری را «از یکی از گزینش های محلی به یکی از لاتری» تغییر داد. چنین تلاش های برای حذف کامل مداخله قبیله ای با ارتش از طریق توطئه در نهایت منجر به برخورد جدی با قبایل شد.

امان الله در زمینه معارف اهداف تعمدی داشت و آموزش را ابزاری برای ایجاد بروکراسی نوپای دولت افغان از طریق افراد تحصیل کرده می دانست. او برای پایان دادن به بی تفاوتی عمومی در آموزش و پرورش، به ویژه آموزش غیرمذهبی که به عنوان یک پدیده غربی تلقی می شد، تلاش کرد. او چندین مکتب ثانوی از جمله مکتب دخترانه ملالی را به رهبری ملکه ثریا ایجاد کرد. به اروپایی ها اجازه داد تا مکاتب را در افغانستان باز کنند. مضامین سیکولر را وارد برنامه های درسی کرد و اولین گروه محصلین افغان به شمول دختران را به خارج از کشور فرستاد. افزود بر این، امان الله همه «ملا»ها و مقامات محلی در آموزش و پرورش را موظف کرد که گواهینامه تدریس از دولت دریافت کنند، و بدین ترتیب، آنها را زیر کنترول دولت قرار داد و نقش آنها را به عنوان آموزگار محدود کرد.

حوزه اصلاحات اجتماعی، به ویژه اصلاحاتی که زنان را هدف قرار می داد، بزرگترین نقطه درگیری با مقامات قبیله بود. امان الله با قانون خانواده در ۱۹۲۱، ازدواج کودکان و اقارب را ممنوع کرد. ثبت ازدواج اجباری و به زنان حق طلاق داده شد. این همه تحولات به این معنا بود که مشکلات خانوادگی که قبلا توسط ملاهای محلی حل می شد اکنون تحت مسئولیت دولت قرار می گرفت.

در نهایت، حوزه اقتصاد که قرار است در مرکز هر برنامه نوسازی قرار گیرد، ضعیف ترین حلقه در دوران سلطنت هر سه امیر باقی ماند و هم محل درگیری با سران قبایل بود.

امان‌الله که برای اصلاحات خود به درآمد نیاز داشت، سیستم مالیاتی را تغییر داد و مالیات‌ها را نه به صورت جنس، بلکه به صورت نقدی ساخت که به محل اختلافات در بین قبایل و مالیه‌گیران ارسال شده توسط دولت تبدیل شد. او همچنان «بودجه دولت را تنظیم کرد، سیستم مالیاتی را سازماندهی و تعرفه گمرکی را ایجاد کرد» که او را در رویارویی بیشتر با قبایل مرزی ساکن در جوار کوتل خیبر قرار داد که تجارت مرزی و قاچاق را کنترول می کردند.

وقفه در اصلاحات مدرن

تلاش امان الله برای گسترش قدرت دولتی به مناطق ولایات از طریق اصلاحات در نهایت به عنوان یک تهدید مستقیم علیه زندگی مردم قبیله تلقی شد که از سه طریق عملی می شد: مالیات، خدمت اجباری و مداخله در زندگی خانوادگی. اولین بار در ۱۹۲۴ بود که قبایل مرزی، از جمله منگل و جاجی که در منطقه خوست پکتیا زندگی می کردند، علیه امان الله شورش کردند. جای تعجب نیست، «قبایلی که بیش از همه از سربازی اجباری ناراضی بودند... پایگاه شورش را تشکیل دادند». اما این ملاهای محلی بودند که طبق معمول آنها را متحد کردند و نگرانی های خود در مورد آن ابراز داشتند. اصلاحات اجتماعی، به ویژه در رابطه با زنان وغیره را ضد اسلامی خواندند، توصیفی که مخالفان [او] در عرصه سیاسی گسترده می توانند برای ایجاد قیام های بیشتر بر آن ها تکیه کنند. امان الله توانست شورش خوست را تنها به کمک «لشکرها»ی قبیله ای رقیب منگل با مشکلات فراوان سرکوب کند. با این حال، "لزوم فراخوانی قبایل برای کمک نظامی این تصور را افزایش داد که حکومت او ضعیف است". این ضعف زمانی بیشتر آشکار شد که امان الله لویه جرگه ای تشکیل داد و متوجه شد که او از حمایت کمی برخوردار است. انجام چند حرکت برگشتی، مانند «دستور زنان به تحصیل در خانه، تشویق به مطالعات دینی قبل از یادگیری زبان های خارجی... و جایگزینی پول یا کالا در ازای خدمت در ارتش»، سرانجام توانست قبایل را خشنود کند.

با این حال، شورش بزرگ در ۱۹۲۹ در میان پشتون‌های مرزی از جمله شنوار و مهمند و غلزی‌ها آغاز شد. نقطه شروع شورش جایی بود که شنواری ها به تلاش های دولت برای کنترول و جمع آوری مالیه مرزی در کوتل خیبر اعتراض کردند که به عنوان مداخله معمول دولت در کنترول قبیله ای تجارت مرزی تلقی می شد. هنگامی که امان الله سربازان خود را فرستاد، «برخی از آنها جدا شدند و به لشکر قبیله ای علیه او پیوستند» و این امر برتری قبیله بر دولت در اذهان مردم را به ویژه در مواقع بحران آشکار کرد. نه به گونه غیرمنتظره، «روحانیون ناراضی به زودی با کافر اعلام کردن امیر به این شورش قبیله ای چرخش مذهبی دادند».

نقطه عطف این بود که کوهستانی ها تحت رهبری یک راهزن تاجیک به نام حبیب الله کلکانی، معروف به بچه سقاو که در جنبش باسمچی ضد شوروی در آسیای مرکزی شرکت داشت، به این شورش پیوستند. کلکانی با استفاده از فرصت کنترول کابل را در دست گرفت و امان الله از شهر [کابل] به قندهار فرار کرد. با آنکه شورش‌های جداگانه در مناطق مختلف و تحت کنترول افراد مختلف وجود داشت، کلکانی مانند یک رهبر عمل کرد، زیرا او زمام خزانه سلطنتی را برای هشت ماه در دست داشت که در طی آن کابل به شیوه‌ای معمول قبیله‌ای غارت شد و هیچ نظمی باقی نماند.

کلکانی که یک تاجیک و کاملا بیگانه از سیستم قبیله ای پشتون بود، توانست «قبایل پشتون را برای مدت شگفت آوری دستکاری کند، تفرقه بیندازد و با توسل به ملاهای محلی آنها... و بازی با خصومت های سنتی در بین غلزی ها و درانی ها در تضاد با یکدیگر نگه دارد». آنچه کلکانی را در تاج و تخت نگه داشت این بود که پشتون های شورشی نمی توانستند در مورد این به اجماع برسند که چه کسی جانشین امان الله باشد. در مورد محبوبیت کلکانی در میان پشتون ها بحثی وجود نداشت، زیرا او نشان دهنده یک وقفه موقت تاجیک در سال های طولانی حکومت پشتون ها در افغانستان بود. سرانجام پشتون های سرحدی به زودی به تظاهرات درانی برای امان الله پیوستند، مردی که قبلا او را از سلطنت خلع کرده بودند، نشاندهنده وضعیت قبیله ای که در آن اتحادها ممکن است در

شرایط جدید به راحتی تغییر کنند. از سوی دیگر، غلزی ها، رقبای درانی ها که تحت تاثیر جنرال نادر خان از خاندان مصاحبان بود، با دقت منافع خود را زیر نظر داشت. سرانجام امان الله شکست خورد و به اروپا رفت. در این میان نادر خان چهار بار به کابل حمله کرد. اما با نداشتن منابع مالی لازم، هر بار دفع شد. سپس از پشتون های فرامرزی کمک خواست که لشکر قبیله ای بزرگی فرستادند و سرانجام کابل را تسخیر کردند. به عبارت دیگر، نظم در افغانستان بار دیگر به کمک پشتون های فرامرزی در هند برقرار شد. با به رسمیت شناختن حکومت نادرشاه توسط برتانیه، سلطنت خاندان مصاحبان در افغانستان در ۱۹۲۹ آغاز شد و کشور را به سمت برنامه نوسازی کندتر سوق داد.

شکست برنامه نوسازی

تحلیل شکست پروژه نوسازی امان الله همچنان موضوعی مورد بحث است. چهار استدلال متداول عبارتند از: (۱) برتانوی ها در سرنگونی امان الله دست داشتند تا رهبری افغان ها را ضعیف و ناتوان از تاثیرگذاری منطقه ای نگه دارند، به ویژه در هند برتانوی که مسلمانان و هندوان حمایت خود از امان الله را اعلام کرده بودند و او را قهرمان نمونه جنبش آزادیبخش ملی می دیدند؛ (۲) امان الله در برنامه اصلاحی خود بر بعد اقتصادی تمرکز نداشت؛ (۳) امان الله بدون یارانه برتانیه باقی ماند و فاقد منابع مالی لازم و نیروی انسانی آموزش دیده برای اجرای برنامه گسترده اصلاحات بود و (۴) جامعه افغان از نگاه ساختاری آماده نوسازی نبود.

هدف این مقاله، نه تحلیل این استدلال ها، بلکه نشان دادن نقش قبیله گرایی در این شرایط است. اگر ما نیز مانند پولادا موضوع را برخورد معمول میان قبایل و دولت متمرکز بدانیم، ممکن است به این نتیجه برسیم که مشکل اصلی ناکامی امان الله در مهار قدرت قبیله گرایی در ساختار اجتماعی افغان ها بوده است. در یک روش متناقض،

> [امان الله] برای حفظ ویژگی افغانی سلطنت خود و تضمین حکومت موروثی خاندان خود به حمایت قبایل افغان، درانی ها نیاز داشت؛ و برای ایجاد یکپارچگی و انسجام

مردم افغانستان به اسلام به عنوان پیوند مذهبی و فرهنگی نیاز داشت... او با فیودالیزم به عنوان یک نیروی سیاسی مخالف بود، اما بدیل آن را نداشت... او در مواجهه با ایتلاف قبیلوی-فیودالی-مذهبی-سنتی مخالف نتوانست حمایت لازم را در یک طبقه متوسط شهری قوی یا طبقه دهقان سالم از نظر اقتصادی کمایی کند... شاید یکی از بزرگترین شکست های او این بود که به جای تمرکز بر توسعه اقتصادی کشور، تلاش ها و منابع خود را با معرفی نمادهای پیشرفت برباد داد.

ناهماهنگی در بین «نمادهای» پیشرفت و خود پیشرفت را می توان در نمونه های بسیاری از جمله سفارش های امان الله برای لباس پوشی به سبک اروپایی در کابل جستجو کرد، جایی که از قضا فروشگاه ها لباس های اروپایی کمی در انبار داشتند و مردم توانایی خرید آن را نداشتند. این نمونه کامل نشان می دهد که اصلاحات نمادین بدون اصلاحات ساختاری لازم به ویژه در حوزه اقتصاد انجام شده است. ساختار دولتی افغان از مدت ها پیش به یارانه های برتانیه عادت کرده بود که پس از استقلال افغانستان دیگر در دسترس نبود. این تغییر اساسی باعث ایجاد شکاف در اقتصاد شد. پروژه نوسازی آغاز شده در افغانستان قرار بود شامل تحول اقتصادی درازمدت از طریق فرایندهای صنعتی سازی و شهرنشینی باشد. با این حال، گستره صنعتی شدن تا زمان امان الله بسیار محدود بود، زیرا پدربزرگش عبدالرحمن عمدا در برابر معرفی فناوری های جدید مانند خط آهن، ماشین بخار و تلگراف مقاومت کرده بود که آنها را به عنوان تهدید استعماری برای امنیت افغانستان در بین دو قدرت بزرگ می دید. آنچه امان الله توانست در یک دوره ده ساله از نظر صنعتی سازی بدست أورد، مطمینا برای حمایت از برنامه نوسازی او کافی نبود که قرار بود جمعیت ها را شهری کند و پیوندهای مدرن شهروندی را در بین شهروند و دولت ایجاد نماید. اکثریت جامعه افغانستان را افراد روستایی و قبیلوی تشکیل می دادند که واحد اصلی تعلق آنها قوم بود – نه دولت که چیزی خارج از زندگی روزمره آنها بود. به دلیل سطح بالای بیسوادی (۹۸ درصد)، دولت مرکزی نتوانست با جامعه روستایی خود ارتباط برقرار کند و با این حال، همچنان به اخذ مالیات از روستاییان برای اصلاحات شهری ادامه داد که صرفا

متوجه جمعیت کابلی بود که مطابق گریگوریان حدود ۱.۸ درصد کل جمعیت را تا دهه ۱۹۶۰ تشکیل می داد.

اکثریت مردم پشتون که از دولت کابل بیگانه بودند، دولت مرکزی را به عنوان واحدی خارج از ساختار قبیله ای خود می پنداشتند - چیزی که باید از آن دور باشند. هرگونه تغییر در تضاد میان قبیله و دولت – مالیات مرزی، سربازی اجباری و جایگاه زنان در جامعه – مستلزم تحول ساختار اقتصادی همراه با صنعتی شدن و شهرنشینی است که (۱) قدرت قبایل در ساختار اقتصادی را می شکند، (۲) پیوندهای شهروندی ملی از طریق خدمت اجباری به عنوان شکلی از وفاداری به دولت را ایجاد می کند و (۳) زنان را در نیروی کار ملی شامل می سازد که همه اینها با حمایت ایدیولوژی ملیگرایی تسهیل می شود. با این حال، چنین تحول بزرگی مستلزم یک دوره زمانی طولانی تر از پنجاه سالی است که در زمان سه امیر افغان (۱۸۸۰-۱۹۲۹) سپری شد. از نظر ساختار اقتصادی، راه درازی از غارت تا صنعت وجود دارد.

نتیجه گیری

این مقاله تلاشی است برای نشان دادن روند نوسازی اولیه در افغانستان در آغاز سده بیستم، که اساسا متضمن تبدیل یک کنفدراسیون قبیله ای به یک دولت مدرن است. قرار بود این امر توسط ایدیولوژی مدرن ملیگرایی تسهیل شود که احساس تعلق به قبیله از طریق پیوندهای خویشاوندی را با احساس تعلق به دولت از طریق پیوندهای مدرن شهروندی، مالیات و سربازی اجباری جایگزین کند. نوسازی افغانستان در این نقطه حیاتی بدیلی بود که نوسازی افغانستان گیر ماند. دلیل اصلی این بود که ملیگرایی در این دوره در افغانستان قدرت موثر یک ایدیولوژی را نداشت و تنها به عنوان ابزاری توسط دولت افغانستان برای تحکیم بیشتر قدرت سیاسی به کار گرفته شد.

این مقاله با تحلیل مرزبندی دولت حایل افغانستان، متمرکزسازی اولیه دولتی در دوران عبدالرحمن، ظهور ملگیرایی در دوران حبیب‌الله، استقلال افغانستان و برنامه نوسازی در

دوران امان‌الله و واکنش‌های که دریافت کرد، تا حدی روابط در حال تکامل قبیله-دولت در افغانستان را از طریق قضیه پشتون ها نشان داد. نتیجه اصلی مقاله این است که قبیله گرایی در فرآیند نوسازی اولیه در افغانستان به بقای خود ادامه داد.

همان گونه که در سراسر این مقاله دیدیم، نقاط خاصی وجود دارد که می توانیم بقای قبیله گرایی را تشخیص دهیم. برای مثال، اتحادهای ازدواجی در سطح دولتی یکی از این نکات را تشکیل می دهد که به حفظ ویژگی دولت افغان به عنوان تجارت خانوادگی کمک کرد. حتی محمود طرزی، رهبر نوسازی و وزیر خارجه امان‌الله، با ازدواج دخترانش به امان الله و برادرش عنایت‌الله، با این خاندان ایتلاف کرد. به عبارت دیگر، میکانیزم یا سازوکار اتحادهای قبیله ای و مذاکرات در درون خود دولت به کار خود ادامه داد.

افزود بر این، وجود ارتش مرکزی امیران افغانستان را از وابستگی به «لشکر»های قبیله ای در مواقع بحران منصرف نکرد. این تقریبا الگویی برای شرایط اضطراری بود که توسط همه حاکمان افغانستان شناخته شده بود. حتی امان‌الله، انقلابی‌ترین حاکم افغان، هر زمان که احساس نیاز می‌کرد، از نیروی انسانی قبیله‌ای استفاده می‌کرد. او در جنگ استقلال افغانستان با حمایت قبایل مرزی، از جمله پشتون های فرامرزی پیروز شد. امان الله در مرحله ای شکست خورد که مشروعیت خود را در میان قبایلی از دست داد که در آخرین لویه جرگه ای که او برگزار کرد از حمایت او دست کشیدند. این نادرشاه بود که با ایجاد مشروعیت دوباره از طریق روابط نزدیک خود با قبایل سرحدی، نظم در کابل را برقرار کرد.

امیران حتی زمانی که با ساختار قبیله ای مخالفت می کردند، به دستکاری اتحادهای قبیله ای ادامه دادند. عبدالرحمن در صدد نابودی همه اشکال اقتدار قبیله ای در سراسر کشور بود. با این حال، او درست مانند یک «خان» قبیله در حفظ مکانیسم های قبیلوی مذاکرات و اتحادهای موقعیتی عمل کرد. او ابتدا درانی ها را علیه غلزی ها بسیج کرد و سپس با غلزی ها آشتی کرد تا آنها را به جهاد علیه هزاره های شیعه هدایت کند. به عبارت دیگر،

شکل تقابل ساختاری که در نظام‌های قبیله‌ای دیده می‌شود، در سطح دولتی نیز بازتاب یافته بود.

مهمتر از همه، درک «سرنوشت مشترک» در بین پشتون های فرامرزی در هند (پاکستان امروزی) و پشتون های افغانستان در این دوره هنوز زنده بود، زیرا اولی ها در مواقع ضروری به کمک به دومی ها ادامه دادند. با آنکه این دو گروه در دو کشور مختلف با تاریخچه های بسیار متفاوت زندگی می کردند، اما مرز رسمی – خط دیورند – را که آنها را از هم جدا می کرد، به رسمیت نمی شناختند. خودمختاری قبایل مرزی دلیل اصلی تداوم قبیله گرایی در افغانستان بوده است. تا زمانی که قبایل مرزی استقلال خود را از دولت مرکزی حفظ کنند، قبیله گرایی پشتون همیشه در افغانستان باقی مانده و پشتون ها را به "بزرگ ترین جامعه قبیله ای روی زمین" تبدیل می کند.

به عنوان کلام پایانی، این مقاله امکان بازخوانی روند شکل گیری دولت مدرن از طریق قبیله گرایی را ارایه کرده است. افغانستان، در این زمینه، نمونه‌ای بوده است که ممکن است درهای جدیدی را به روی درک جدید روابط قبیله-دولت در سایر نقاط جهان بگشاید.

---

(۱). زینب توبه سونگور نامزد دکتورا در عرصه مطالعات در دانشگاه فنی شرق میانه (METU) ترکیه است که به عنوان دستیار پژوهشی در دانشکده تحصیلات تکمیلی علوم اجتماعی در همان دانشگاه کار می کند. سونگور مدرک لیسانس خود را از دانشگاه بوگازیچی (۲۰۰۷) و ماستری خود را از (METU) در مطالعات شرق میانه در باره تاثیر قبیله گرایی پشتونی بر روند نوسازی در افغانستان در سده ۲۰ بدست آورد. سونگور حالا روی شکل گیری هویت ملی از طریق آموزش ملی در افغانستان کار می کند و علاقمندی ویژه پژوهشی به تاریخ اجتماعی و جامعه شناسی منطقه بشمول افغانستان، ایران و پاکستان و هم توسعه مطالعات منطقوی به عنوان یک رشته دانشگاهی دارد (دکتورای خود را در اکتوبر ۲۰۲۰ بدست آورده است):

https://www.youtube.com/watch?v=ymUAE9IItPo

Early Modern State Formation in Afghanistan in Relation to Pashtun Tribalism. Zeynep Tuba Sungur. 2016. Studies in Ethnicity and Naitionalism: Vol. 16, No. 3, 2016.